

وقت پوریا کچل شد

عملیات آدامسی!

داستان



راوی: پوریا



و شامپو جدا بشه.»

با امید زیادی رفتم دست شویی. موهایم را خیس کردم و کلی شامپو روی سرم ریختم. کف سفید همه جا را گرفت و من با خوشحالی موهایم را چنگ زدم، اما وقتی سرم را آب کشیدم و به آینه نگاه کردم، دیدم آدامس هنوز سر جایش بود. تازه با کف شامپو قاتی شده بود و موهایم را به چند تکه‌ی چسبناک و عجیب تبدیل کرده بود.

از دست شویی بیرون آمدم. ماما تا من را دید، با تعجب گفت: «پوریا! این دیگه چه وضعیه؟! بابا هم چند لحظه به موهایم نگاه کرد و خندید و بعد گفت: «بچه جون، آدامس رو باید دهنِت بجوه، نه موها!» با کلافگی به موهای چسبناکم دست کشیدم و گفتم: «بابا، من دیگه خسته شدم. این آدامسه چرا ولم نمی‌کنه؟» بابا لبخند مهربانی زد و گفت: «عیبی نداره. الان برات درستش می‌کنم.» و رفت و ماشین اصلاح را آورد. آدامس آن قدر محکم به موهایم چسبیده بود که چاره‌ای جز کوتاه کردن موهایم نمانده بود.

صدای ماشین اصلاح در سرم پیچید و چند لحظه بعد، موهای کوتاه شده‌ام روی زمین ریخت. جلوی آینه ایستادم. سرم خیلی متفاوت شده بود. در واقع، سرم خیلی کچل شده بود!

پروانه گفت: «خب... حداقل دیگه موهاش لونه‌ی آدامسا نیست.» دستم را روی سرم کشیدم و گفتم: «آره. از امروز دیگه هیچ آدامسی حق نداره شب توی موهای من بخوابه. قبل از اینکه بخوام می‌ندازمش دور. جای خواب آدامس توی سطل آشغال!» پیمان خندید و گفت: «بالاخره به تصمیم عاقلانه گرفتی!»

صبح بیدار شدم و هنوز درست و حسابی چشم‌هایم را باز نکرده بودم که احساس کردم موهایم به بالش گیر کرده‌اند. دست بردم روی سرم و چیزی نرم و چسبناک را زیر انگشت‌هایم حس کردم. جلوی آینه رفتم و به موهایم نگاه کردم. از آن چیزی که دیدم از تعجب شاخ درآوردم! یک تکه آدامس وسط موهایم چسبیده بود. همان آدامسی که شب قبل موقع خواب گوشه‌ی لیم بود و ظاهراً تا صبح برای خودش جای تازه‌ای پیدا کرده بود.

با وحشت گفتم: «ای وای! نه!» سعی کردم با دست جداش کنم، اما آدامس کش آمد و چند تار مو را با خودش کشید. دوباره امتحان کردم و این بار آدامس بیشتر پخش شد. «ای بابا... تو چرا داری بزرگ‌تر می‌شی؟» هرچه دست می‌کشیدم، اوضاع بدتر می‌شد. حالا دیگر آدامس از یک تکه‌ی کوچک تبدیل شده بود به یک غول صورتی که انگار تصمیم گرفته بود تمام موهایم را صاحب شود.

پروانه وارد اتاق شد. تا مرا دید، چند لحظه ساکت ماند و بعد زد زیر خنده. با غصه گفتم: «نخند دیگه! بیا کمک کن!» پروانه خنده‌اش را جمع کرد و گفت: «باشه، باشه! الان برات قیچی میارم؟» چند لحظه بعد با قیچی برگشت و مشغول بررسی آدامس شد. همان موقع پیمان وارد اتاق شد. با دیدن سرم چشم‌هایش گرد شد و گفت: «پوریا! چرا این شکلی شدی؟ انگار مرد عنکبوتی توی موهاش خونه درست کرده؟» پروانه جواب داد: «آدامس رفته توی موهاش! همون آدامسی که دیشب داشت می‌جوید.» پیمان کمی فکر کرد و گفت: «بهتره موهاشو بشوری. شاید با آب



ناظمه سرخساری

